



عصر مترسک / عصر روشنفکر مفلوج

نویسنده : محمد شاه فرهود

2013/10/16

مرداب های الکل
انبوه بی تحرک روشنفکران را به ژرفنای خویش کشیدند
وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت
این جانیان کوچک را می دیدی که ایستاده اند
آه ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صدا ها . . . / فروغ فرخزاد

0

مدخل

پرسش های فاقد پاسخ، سؤال های بدون چاره جویی، نقادی های فاقد تأمل، تأملات بدون تأویل، مکالمات بدون طرفین، چاره جویی های جیب پرکن، . . . فکر، متفکر، روشنفکر، انواع روشنفکر، نقش روشنفکر، کار روشنفکر، تعهد روشنفکر، خیانت روشنفکر، جنایت روشنفکر، تعریف روشنفکر، اعتراض روشنفکر، خاستگاه روشنفکر، منش روشنفکر، کنش روشنفکر، بینش روشنفکر، روش روشنفکر، مباحث و حکایاتی اسند که درین نوشتار به زیر پرسش میروند و ابهامات آن به شیوه و تأویل دیگر، به نوشتار تبدیل می شوند.

پاسخ های روشن در درون متن، پراکنده و مبهم میماند. جواب ها در درون پرسش ها جان میگیرند. عصر مترسک، نقد نقد است. عصر مترسک پایان بُت سازی و پایان گوساله های سامری است. روشنفکر نقاد، این سوژه منتقد خودش به حیث ابژه بزرگ نقد می نشیند. افلیجیت روشنفکر، روئین تنی روشنفکر، بی پرسشی روشنفکر، دینخویی روشنفکر، صوفی مآبی روشنفکر، گلا دیاتوری روشنفکر، بی منتیتی روشنفکر، مسخیت

روشنفکر، اسطوره گی روشنفکر، بتواره گی روشنفکر، بی تعارضی روشنفکر، بی فردیتی روشنفکر، پراگندگی روشنفکر، فروریختگی روشنفکر، پنبوپه گی روشنفکر. . .

1

فکر

سهل انگاری در بکاربرد واژه ها ما را عادتاً تنبیل و بی پرسش بار آورده است. فکر، متفکر، روشنفکر و روشنفکری، مفاهیمی ست که با تمام افسون و افسانگی هایش، هنوز در نظام دانایی ما، در جایگاه معما و اسطوره باقی مانده است. درین متن، که ادامه متن های دیگر است، تلاش می شود تا لباس عتیقه از تن فکر و روشنفکر و روشنفکری گرفته شود. روشنفکر تا هنوز خود را از قلعه و سیاه چال خودساخته، آزاد نساخته است. خودش در بند است ولی درباره آزادی می اندیشد. در حصار کاغذ در کنار واژه ها زندانی است اما درباره معانی مطلق فتوا می دهد. آزادی و معنا را در بیرون از خود تصور می کند، آزادی را تحقق به مدد دیگران و برای دیگران می پندارد به همین خاطر است که با دور شدن از حنجره از پشت پنجره به سوی آزادی لبخند می زند. کسی که خودش در بند است نمی تواند آزادی را برای دیگران هدیه کند.

فکر و ایده، پدیده انتزاعی نیست. محصول درونی کله انسان است، کله ای که در فضا می جنبد و این کله با واقع شدن در یک موقعیت اجتماعی، به خانه فکر تبدیل می گردد و شکل زندگی اش شکل ایده اش را تعیین می کند. فهم ایده ها مربوط به فهم لحظه ها و موقعیت هایی است که فکر در آن تولید گردیده است. فکر از طریق واژه به بیان می آید، فکر کننده میدانند که چقدر صحنه آریایی و زحمت بکار است تا یک واژه در کنار واژه قرار میگیرد و فکری را به بیان می آورد. واژه بیان یا تصویر اثره نیست، واژه یک محصول محض ذهنی نیست، بلکه بیان اجتماعی شده آگاهی است. واژه از صد فلتر شخصی و ذهن جمعی میگذرد تا چیزی و ایده ای را به بیان می آورد. حس و درک، آن پدیده تاریخی و اجتماعی ای است که متناسب به ظرفیت و تربیت فرد در آدمی به ظهور میرسد.

فکر نمی کنیم پس نیستیم، جدا از انسان نوع دکارتی، واژه به ابژه شکل می بخشد. ما به حیث فکر کننده، دیربست که با عصاره غرور و غیرت، شیره فکر و عقلانیت را در صراحی نیندیشیدن می ریزیم. فکر ما تشعشع ندارد، با کشمکش و تعارض آشنا نیست. در غفلت قدیمی زجر می کشد ولی درد تاریخی را حس کرده نمی تواند. فکری که تکانه ایجاد نکند، عقلی که کنجکاو نیافریند، خردی که تا ژرفای فهم شط نزند، شعوری که شراره شک نیفرورد، ترانه ای که تردد نترآود، هر قدر که آب نامیده شود باز نوعی از خواب است و با چشمه های زاینده و زلال بیگانه می باشد. بیشتر از صد سال است که با کلمات برگرفته از مدرنیته، بازی میکنیم بی آنکه بازی های زبانی و صورتبندی هایش را برسمیت شناخته باشیم. بنام منور و متجدد، مشروطه و ترقی، ناسیونالیسم و استقلال، دموکراسی و سوسیالیسم، نوگرایی و مدرنیزاسیون، پنداشته ایم که فکر متفکرانه کرده ایم، اما ثمره کار مان در تجربه تاریخی به جای فرهیختگی به فروریختگی منتج گشته است. فقدان دقت و تأمل در مورد فکر، متفکر و روشنفکر، همان آفتی ست که تا هنوز ما را در هر موردی، تنبیل و سرسری عادت داده است.

فکر اگر در درون زندگی نجوشد، فکر اگر با زیستن و موقعیت عملی کنشگران درگیر نباشد، هر قدر پر طنطنه جلوه کند نمی تواند محصول نجاتبخش تولید کند. لوگوس، در سنت اساطیری و دموکراسی آتن، در وجود فلاسفه و هنرمندان یونان به ایده و فکر و کلمه و مکالمه تبدیل شد. در بستر اسطوره بیدار گردید و در عصر مکالمات سقراطی به تعارض و اندیشیدن رسید. از تأمل و دیالوگ و فکرکردن، فلسفه و هنر ایجاد گردید. عقل یونانی از طریق تعارض و مکالمه به جریان افتید. عقل، به عقل فلسفی عقل علمی و عقل هنری

تبدیل شد. اما لوگوس، فکر، خرد، عقل، کلمه، پندار... در درون کله تاریخی ما به حرکت فلسفی و هنری نیفتید. از مکالمه و تعارض بیخبر ماند. پندار نیک به کردار نیک تبدیل نشد. پندار از تفکر و خلاقیت جدا ماند، تفکر با کردار نیامیخت، پندار مقدس شد و بر تاق آتشکده و معبد و مسجد آویزان ماند. پندار تاریخی به تفکر نیامد و پندار و گفتار و کردار، در فوسیل کله ها و روابط اجتماعی سنگگ شد. اگر فکر، مکالمه، اندیشیدن، شک و تعارض، فرهنگ یونان را در جلوه فلسفی و هنری نمایش داد، فقدان این عناصر بود که ما را تا هنوز از فکر، مکالمه، اندیشیدن، شک و تعارض گریزان کرده است.

... از تولد مشروطه تا مرگ المتوکل علی الله، برای درک مفاهیم مدرن، برای جذب تجدد و مشروطه، برای دستیابی به یک جامعه آزاد و آباد، نه گاهگاه که تقریباً همیشه با سکوت روشنفکری در زیر عمامه زیسته ایم. آنقدر مقلد شدیم، سطحی ماندیم و ترسیدیم تا اینکه فهم و عقل شناور در فردیت، که هنوز در حالت جنینی بود، در ما خشکید، بجای فهم، و هم فردی در دیگ سنت پخته شد. فکر در درون فرد به حرکت و جوشش نیامد، به خودزایی نرسید. فرد تا سطح فردیت ارتقاء نکرد، در تفرد مجهول غلتید و جان داد. آگاهی که خود محصول اجتماعی است، در من منفرد ما به ثمر ننشست، فردیت مدرن در نبود زمینه های لازمه، به ظهور نرسید. ما روشنفکران که میبانیست با خرد مستقل و خود بنیاد به ظهور میرسدیم، به زیستن در قالب جمعی معتاد ماندیم. از فکر منفرد بریدیم و به ذکر دسته جمعی غلتیدیم. فردیت در جماعت گم شد. نمیدانیم که ذهن فرهنگی ما توانایی و ظرفیت جذب تفکر مدرنیته را نداشت و ندارد، حجم معنویات مدرنیته به اندازه پنج قرن کشمکش و خلاقیت است و ذهن و مغز تاریخی ما 500 سال است که در سکوت مقدس و غفلت مدرن، حیران مانده است. این خلا شاید در نسل های بعدی با فهم درست ایده ها و کاربرد مکالمه و شک و نقد و اندیشیدن پر گردد.

آزاد نبودیم پس در حصار خود نیست شدیم، آزادی را چیزی بیرون از خود پنداشتیم و فکر، از آزادی جدا ماند. آزادی که تحقق فکر و آگاهی در کنش فرد است، با افغانیت موروثی پس زده شد. همانگونه که صغارت جای فردیت مستقل را اشغال کرد، آزادی نیز به حیث یک مفهوم مدرن جایش را به خریت داد و حریت که دارای بار سنتی است، آزادی را دم به دم پس زد. فراموش کردیم که آزادی با فرد معنا پیدا می کند، و حریت در جدا شدن از فرد و رسیدن به فنای فردانیت. آزادی در خود جاری شدن است و حریت از خود گریختن.

عقل گوید شاد شو آباد شو/عشق گوید بنده شو آزاد شو/عقل را سرمایه از بیم و شک است/عشق را عزم و یقین لاینفک است/چون خلافت رشته از قرآن گسیخت/حریت را زهر اندر کام ریخت/عشق را آرام جان حریت است/ناقه اش را ساریان حریت است/

شک نکردیم پس بدون شک در شجرة المعرفة حک ماندیم. فردیت، باز شدن درب خنده و خلاقیت است. فرد، همان من خود مختار است که از چشمه آگاهی بیرون می تراود. من، یک حضور مدرن است و در جامعه مدنی به فوران می رسد. اما در وضعیت جنگزده ما این من و منیت در انواع نقاب و تلون سرگردانی می کشد. پیش از آنکه به فردیت برسد در قفس آهنین خود زنجیر می کوبد. از قدیم تا هنوز ما در نبود من روشن و مستقل و رشد یابنده، زیسته ایم خود را نه با خود بل با سایه خود بلعیده ایم، در گفتار و نوشتار، با ذبح فردیت، خود را با این کلمات به بیان آورده ایم:

اینجانب، بنده، عاجز، خاک پای، بچه فلان، عارض، عاثر، تبعه، حقیر فقیر، سراپا تقصیر، عبد، غلام، چاکر، مستوره، عاجزه، پرده نشین... در ذخیره واژه های مان، هر پدیده و هر پنداری وجود دارد ولی من و فردیت لادرک مانده است. فرد، در موقف یک سوژه مدرن، به ابژه سنتی و کلاسیک تبدیل شده است. پنجره عقل بروی من خود بنیاد بسته شده است. من مستقل خود را در وابستگی توانمند می بیند. اینجاست که اینجانب به جای مؤلد به مقلد تبدیل می شوم، با لبهای بی رأی تا خاک پای تقلیل میابم. اینجاست که اینجانب در صد نوع زنجیر سراپا تقصیر می مانم. فردیت از فرط فهم فرو میریزد. اسطوره به مستوره تبدیل می گردد.

خردی که در خود نجو شد، از خود چیزی را بطور مستقلانه بیرون ندهد، مرجع و منبع را با نقد و تأویل نشکند، اینجاست که اینجانب، مانند پار و پارین در صغارت جاودانه حک میماند. نوشتن عملیه ای است که در نظریه متن، قدرت و سلطه "من" را زایل می سازد. نشان افتخار را از بالای جیب مؤلف میگیرد. استبداد اینجانب را بدون اجازه من، به آزادی آنجانب انتقال می بخشد.

آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرنده ای

هیچ کجا دیواری فرو ریخته برجای نمی ماند/احمد شاملو

روشنفکر از فکر آغاز می گردد. روشنفکر یعنی کسی که بروی رشمه فکر راه میرود، لایه های تفکر را می شناسد، و با مذاقه و فکر کردن، عنصر اولیه و پایه بی کار روشنفکری را پیریزی می کند. کسی که زنجیر را از پای فکر باز می کند، کسی که اندیشه و عمل را خلاقانه ترکیب می کند، به هر طریقی که کارش را انجام بدهد، کار روشنفکری انجام داده است.

مکالمه نکردیم بل مقاطعه کردیم. آنقدر در خود ماندیم تا پوسیدیم. فکر اگر مکالماتی نشود، عقل اگر عقلانی نشود، خرد اگر در خدمت انسان و خوشبختی بشر قرار نگیرد، چنین خردی بدر خرد هم نمی خورد. این فکر و عقل و خرد هر قدر محصولات معنوی و مادی تولید کند، هر قدر علم و هنر و فلسفه بیافریند، اگر در خدمت جانیان و دیکتاتوران باشد، بدتر از جهل و جاهلیت است. فراموش نکنیم که فکر مدرن با تمام دستاورد های علمی و هنری و تکنالوجیک اش سرانجام به کوره های آدم سوزی آشویتس و پولیگون پلچرخ رسیده. علم، ایده و تکنالوژی مدرن در خدمت سود و کشتار انسان قرار گرفت. آتش های معاصر همیشه از تخت و تابوت متفکرین بلند گردیده است.

در عصر ویرانی مؤلف نمی توان به استبداد رأی تمکین کرد. در عصر فروپاشی "ساختار" نمی توان با قطعیت، ساختاری اندیشید، در دوران تأویل متن نمی توان به سلطه معنا تسلیم شد. فکر، زیباترین و خطرناک ترین پدیده عالم است. فکر، چیزی است که ما آنرا تا هنوز جدی نگرفته ایم.

حتی هنگامی که من کار علمی و از این قبیل انجام می دهم، فعالیتی که من به ندرت آن را در ارتباط مستقیم با انسان های دیگر هدایت می کنم، باز هم عملی انسانی و در نتیجه اجتماعی انجام می دهم/نوشته های اولیه

2

متفکر

فکر، دارای سطوح و ظرافت های گوناگون است. هر انسانی در یک سطح معین با عملیه فکر کردن سروکار دارد. موقعیت ذهنی فرد و زمینه های اجتماعی آن، کیفیت و ظرفیت اندیشه را فاش می سازد. هرکه در یکی از حوزه های علمی، فلسفی، هنری . . . بیندیشد، بگوید، بنویسد، تولید کند، عمل کند، متفکر است. یکی سطحی و سرسری می اندیشد، یکی خلاقانه و پرمایه، آنکه داده های خام را می گیرد، حس می کند، ترکیب می کند، از فلتر پیچیده ذهن می گذراند، تجزیه و تحلیل می کند، تفسیر می کند متفکر است. فراموش نشود که در علوم

طبیعی داده های خام (ابژکتیو) مبتنی بر مشاهده و تحلیل است و در علوم اجتماعی، داده های خام (ابژکتیو و سوپژکتیو) مبتنی بر تجربه ذهنی و تأویل است.

اما هر متفکر، روشنفکر نیست، با آنکه هر دوی شان با فکر سروکار دارند، اما ثمره کار و جهت کارشان یکسان نیست. متفکر کار فکری انجام میدهد ولی کار روشنفکری انجام نمیدهد. چون هر متفکر در حوزه تخصص خود کار فکری می کند و این فعالیت با کار روشنفکری تفاوت دارد. هر چند بقول فوکو روشنفکر کسی است که در حوزه تخصصی، کار روشنفکری می کند. هر فیلسوف و دانشمند متفکر است، هر نظریه پرداز و منتقد متفکر است. ولی همه اینان بالذات روشنفکر نیستند. در حالی که هر روشنفکر، متفکر است. دانشمند و فیلسوف، بالاجبار التزامی ندارد تا محصولات ذهنی اش را با تعارضات و خطرات روزمره اجتماعی پیوند بزند، در صورتبندی گفتمان های در دسر آور اجتماعی سهم بگیرد. معترض و مداخله گر باشد.

متفکر، روشنفکر، و هر مفهوم و مقوله ای پدیده های خنثا و منفعل نیستند. مطابق زمان و زندگی، بار معنایی میگیرند و از بار، خالی میگردند. دعوا روی واژه ها، و جنجال روی تعاریف، کار روشنفکری نیست. واژه ها، مُدل ها و تعاریف نه بُت های فروغلتیده بامیان اند و نه آتشکده های فراموش گشته زردشت، مقوله و تعریف، محصول تفکر در نظام دانایی است. تا دوره کانتی مقولات چیزی ثابت پنداشته می شد. بعد از عصر هگل، مقولات چیز هایی ثابت و منفعل نیستند بلکه پویا و متحرکند. می آیند، فرو می ریزند، می زیند، می میرند، رشد می کنند و تکمیل می شوند. برای فهم چیستی متفکر و روشنفکر، برای درک افق های کار فکری و روشنفکری، به مدد فکر و اندیشیدن از درون تعریف ها، مُدل ها و تفسیر ها آزادانه عبور کرد و بی آنکه در قفس یک تعریف و یک تفسیر و یک مُدل، زندانی ماند، با جذب و فهم غیر سنتی اندیشه ها و خلاقیت ها، با بکاربرد سنتیز، به تأویل دگر رسید. و هیچ تأویلی را به سخن آخر و متن مقدس تبدیل نکرد.

راز معظمی بیادم نیست
تا فکر می کنم که سر بسر هیچم
میان دو نوع مرگ مثل هدهد میلرزم
تم را تنهایی می پوشاند / فرهود- ریش سوم

3

روشنفکر

روشنفکر شیوه اندیشیدن را متزلزل می کند. نه مفتی ست و نه مفتی. روشنفکر نه اراده دیگران را چوکات می کند و نه از اراده خود نسخه و طومار می سازد. نه چشم بسوی ارگ دارد و نه گوشی بسوی صله و برگ. سلطه را به نقد می کشد، در برابر قدرت می ایستد. امور قطعی و بدیهی را، با گفتگوی خردگرا و با درک حضور دیگری، مورد پرسش و تأویل قرار می دهد. روشنفکر، خشت زیر سر مینهد و بر تارک هفت اختر، پای. فکر می کند و با عملیه فکر کردن، تاریکی ها را روشن می سازد. روشنفکر آگاهی های انباشته را با دقت و بازبینی مورد تأویل قرار می دهد. آنکه اندیشیده های گذشته را بدون تأمل کاپی می کند، می لیسد و با طنطنه و خودنمایی جار می زند، روشنفکری نکرده است. روشنفکری در فضای موجود، کار ریزوم وار است، هر قلم و هر تخیلی درین فضا با کار روشنفکرانه، جریان نقد و آگاهی را شکوفا می سازد.

این پرسش هنوز در مورد روشنفکر بنیادین است که روشنفکر آیا مجموعه ای از آگاهی است یا مجموعه ای از کنش و کردار؟ روشنفکر اگر کسی باشد که صرفاً با کار فکری درگیر است، پرسش این اینگونه مطرح می

گردد که این درگیری های فکری با کردار و کنش روشنفکر چه ربطی دارد؟ فهم سنتی و درک کلیشه ای، بلایی است که مرغ اندیشنده را یک لنگه می سازد. اگر روشنفکر، در موقعیت و روابط اجتماعی بررسی نگردد، در واقع فکر و کنش را از هم جدا ساخته ایم. روشنفکر در هر تعریف و هر مدلی که مطالعه شود، مجموعه ای از کارفکری و کنش و کردار را بیان میدارد.

در دوره هتلر، مارتین هایدگر نظریه پرداز و فیلسوف قرن بیستم، در بدل ریاست دانشگاه فرایبورگ به حزب نازی می پیوندد حزبی که آتش آشویتس را با گوگرد روشنفکران و فیلسوفانش روشن کرده است. فیلسوفان و روشنفکران آلمانی این پرسش را مطرح می کنند که آیا می توان نازیستی اینگونه مستعد و نظریه پرداز را روشنفکر نامید؟ در کشور ویران ما مرز بین فکرکننده و کنشگر مبهم مانده است. کسانی وجود دارند که خود را روشنفکر مینامند و یا در برخی از دوره های زندگی خود، لباس روشنفکری به تن کرده اند، اما در روزگار دگر همین مدعیان روشنفکری، در قیافه جانی، جاسوس، شکنجه گر، اختلاسچی و خائن به ظهور رسیده اند. خانی که خاک را به بلست می فروخت، حالا شعر و رمان مینویسد، شکنجه گری که برای تولید درد بر فرق دگراندیش میخ میکوبید، اکنون برای تولید عدالت و آزادی هورا میکشد، جنایتکاری که مغز متفکر و منتقد را با گلوله پاشان می کرد اینک در زیر نام نویسنده اوراد میخواند، مختلسی که وجدان را بتاراج می برد، حالا مفتی جامعه مدنی است . . .

آنکه روشنفکر است، همیشه مفلس، زیر ضربت و تبعیدی است. در هر لحظه شمشیر داموکلسی برگردنش آویزان است. چون روشنفکر بودن و کار روشنفکری انجام دادن، در کشوری مثل افغانستان کار ساده و سهلی نیست، رنج، پاکیزگی و زحمت دایمی می طلبد، روشنفکر بیچاره در نیمه راه بی شیمه می شود و از روشنفکری توبه می کند. یأس و انزوا، تنهایی و عصبیت، عقده و رمانتیسیم، استحال و نارسیم، عناصری اند که روشنفکر شکسته را به پارتیزان جنگ های زرگری تبدیل می کند. از میان همین روشنفکران، برخی به صوفی و مذهبی و خانه نشین تبدیل می گردد و برخی به مختلس و تاجر و کرسی نشین. تجربه وطنی نشان داد که بدتر از همه از درون همین مدعیان روشنفکری کسانی در قیافه مافیای اندیشه، قاچاقبران فکر، جانیان تحصیلکرده، بقالان عقل، دستفروشان واژه، پدیدار گشته اند.

روشنفکر، در خطه خواب و خربوزه، ترکیبی از فرهیخته و فروریخته است. در درون سیم های خاردار کلمات زندانی است، در چهار برج تعریف چارمیخ مانده است. هر کله، در درون چندین خریطه خالی نفس می کشد، این خریطه ها بطور مصیبت باری، روشنفکر را از هوای تجدد، تخیل و تفکر جدا کرده است. روشنفکر، از خواب بیدار شده است اما مانند قهرمان رمان "فسخ" با لباس خواب راه می رود. واژه برایش تابو است. کلمات در زیر پوستش با خشونت راه می رود. برخی از ترم ها و کتیبه ها برایش مثل فیل های ماموت است که پس از انقراض نیز در کنارش راه می روند. برخی از چیز ها و ایده ها برایش قطعی و مقدس است. این روشنفکر حماسه ای است دمدمی مزاج، عصبی و متلون. . . کله ای که در کندوی اغوا بچرخد، دستی که در بند سنگ و نیرنگ برقصد، چشمی که ادعای روئین تتی کند¹، زبانی که بر خود دروغ بریزد، قلمی که در فکر انتقام باشد، دستی که هر پنج کلکش بسوی دیگران باشد، چگونه می توان روشنفکرش نامید؟ کسی که خودش در خود مرده باشد، کسی که خود را برای آینده مومیایی کرده باشد، کسی که از معبد و اسطوره بیرون نشده باشد، چگونه می توان روشنفکرش نامید؟

روشنفکر این خطه، خُرخر خود را در خُم ریخته است و نمیداند که در درون این خُم، بجای دُرد، دُرد می جوشد. روشنفکر، خلاصه ناتوانی در فهم ایده هاست. تناقض دال در یکی شدن با مدلول را روایت می کند. تلاش برای بر ملا کردن از خود بیگانگی و پنهان کردن از هم گسیختگی است. اگر بیگانگی تعریف انسان در جامعه صنعتی و مدرن بود، گسیختگی شاخصه دنیای امروزی انسان را در قرن بیست و یکم به بیان می آورد. فضایی که روشنفکرش از اکسیجن زمان تنفس نکند و فقط غوطه ور در فهم حماسی و نوستالوژیک باشد. در واقع با پر طأوس برای جمجمه ها، مانیفست و فتح القریب می نویسد.

روشنفکر این سرزمین گاهی آنقدر عتیقه می شود که به اولیس هومر^{2*} شباهت پیدا می کند، در دلهره سنت، پیراهن باستانی می پوشد تا از فوسیل مردگان و قهرمانان بی تابوت باج بگیرد، با حنجره ماضی، شیفته قهر و قهرمانی. فاتحی که از جزیره غولان یک چشم، عبور می کند و به فتح خانواده برباد رفته، نایل می گردد. و همین روشنفکر گاهی آنقدر مدرن می شود که مانند استیفان ددالوس^{3*} از محاصره کلمات میگذرد و در چشمه شک و آرمان، عقل منزوی را اذیت می کند، با صد حنجره، آشفته روز مرگی، شیفته مسخ و مسخرگی.

کار روشنفکر، دقت در نوشتن و تأکید در اعتراض کردن است. کلک روشنفکر در سنجش و اندیشیدن به ثمر می نشیند. نوشتن، شکاف بین مرگ و زندگی را پُر می کند. زندگی یعنی تازگی و آزادی، و مرگ یعنی تقلید و دربند بودن. متن، میراثی است که چهره زمان را صیقل می زند و روشنفکر، مفسر، منتقد و مؤلف متن است. روشنفکر کسی است که از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. تردید، اعتراض و نقد، مرز روشن و پر هیبتی است که روشنفکر را به چشم سوم جامعه تبدیل می کند.

کسی که با تأمل نمی نویسد، کسی که با دقت نمی اندیشد، کسی که با صداقت گام نمیزند، کسی که از سنت، صنم می تراشد، از مشروطه، مشروعه و از تجدد، تاج می سازد، کسی که شال اسقف مارتین را بر شانه ملانصرالدین می اندازد، چه نوع روشنفکر است. آنکه بروی آب خشت می زند، آنکه در خواب، انقلاب می بیند، آنکه با پیراهن سکولار، ملایی می کند، آنکه با دهن دینی، دینار می چیند، از جنس کدامین روشنفکر می تواند باشد.

نخبه ای که با سرکار سر می جنباند، برای دربار دبیری می کند، در خوان قدرت قند می شکند، از دریای خون ماهی می گیرد، دیکتاتور یا کاریکاتور روشنفکر است. عاقلی که خود را مرکز عالم می پندارد و آرزو دارد که همه اشیا و آدمها بگردش بچرخند، روشنفکر شیزوفرن است. آنکه خای پر خای (جای بر جای) ایستاده است، در سنت می خیزد در تجدد می ریزد، بومی برایش بینی و بام است، کلمات، ناجویده و خام است. اینگونه روشنفکر روشنفکر لجوج و مفلوج است. ما محصول عصر میخکوب شدن بر پاشنه آشیل و لولای حوادثیم، ما نتیجه تنبلی و تواضع کاذبیم. از همینرو، عصر ما عصر روشنفکر مفلوج است، عصر گذار از پیراگندگی بسوی سرافکندگی است.

من در نقد خود از چه نوع روشنفکر گپ میزنم؟ از هر متفکری که خود را روشنفکر می پندارد. چه شاخصه هایی را مورد بررسی قرار میدهم؟ هر وصفی که روشنفکر را از کردار روشنفکر جدا می سازد. . . روشنفکر اگر از خواب مصنوعی بیدار نشود، اگر از امتیازات دُره و دربار نبُرد، اگر تفاوت بین جامعه مدنی، خود و دولت را نشناسد، اگر به تنبلی و امتناع از تفکر، نقطه پایان نگذارد، اگر عقل خود و عقول دیگران را در یک کنش ارتباطی برسمیت نشناسد، اگر از حصار تقلید و تکرار نگریزد، اگر بر سفر یک قرنه خویش سفرنامه ارگانیک و انتقادی ننویسد، به شخص غافل میماند که در سطور " تحفة الانظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار " ابن بطوطه، برای تماشا و قضاوت فوسیل شناسان و مؤرخین، آویزان مانده است.